



فرهنگ عامه شهر بهمنی

عبدالحمید حبیبی اصل

آسیه ذبیح‌نیا عمران (استادیار دانشگاه پیام نور یزد)

شهرستان بهمنی

شهرستان بهمنی در شمال غربی استان کهگیلویه و بویراحمد و در همسایگی استان خوزستان واقع شده است. این شهرستان از مشرق به بخش لنده از توابع شهرستان کهگیلویه، از شمال به شهرستان باغمَلک، از جنوب به بهبهان، از مغرب به رامهرمز، و از جنوب غربی به امیدیه و آقاجری در استان خوزستان می‌رسد. امتداد رشته کوه‌های زاگرس در وسط این شهرستان، واقع شدن نیمی از آن در استان کهگیلویه و بویراحمد، آب و هوای خاص مناطق کوهپایه‌ای آن، و واقع شدن بخش کوهپایه‌ای آن در شرایط جغرافیائی جلگه خوزستان، شرایط متنوع جغرافیائی و خصایص قومی و تاریخی آن را پدید آورده است. به لحاظ جغرافیائی، موقعیت استراتژیک و وجود دو ناحیه سردسیر و گرمسیر در آن؛ به لحاظ قومی، زندگی دو قبیله از فرزندان مردی به نام عالی؛ و، به لحاظ تاریخی، نقش اهالی آن در تحولات سیاسی کهگیلویه و شورش سال‌های ۱۳۰۲ و ۱۳۱۶ ش در خور توجه است.

سرزمین شهرستان بهمنی پوشیده از تپه و کوه و دشت‌های پراکنده و وسیع است. کوه ماغر و کوه سیاه از سلسله جبال زاگرس در این منطقه امتداد دارد که تنگه‌های متعدّد

به نام‌های گوناگون در جای جای آنها جلب نظر می‌کنند. دو قلعه طبیعی در وسط دشت به نام‌های «قلعه نادر» و «دو قلعه»، به ارتفاع حدود ۱۵۰ متر و آثار باستانی و خانه‌های سنگی و سنگرهای ساخته شده بر روی آنها جلوه خاصی دارند و از تدبیر و استقامت اهالی در برابر تجاوزات احتمالی حکایت می‌کنند. در این منطقه، تنگه‌های سروک، کُپ، ماغر و قلعه نادر و روستای کارند آثار باستانی فراوانی در خود جای داده‌اند. بقاع امامزاده‌ها در این شهرستان زیارتگاه اهالی است.

در این منطقه، جویبارهای بسیاری از جمله سرآسیاب یوسفی جاری است که همگی به رود کارون می‌ریزند. دریاچه بزم‌الوان آن حدود یک کیلومتری روستای آب‌الوان (دربخش بهمنی گرمسیری شمالی- منطقه یوسفی- به مرکزیت دهستان سرآسیاب) واقع است. در اطراف آن، تپه‌های گچ و، در مجاورت آن، اراضی همواری دیده می‌شود. وجود رودخانه‌ها و دریاچه زیبای برم‌الوان جاذبه‌های خاصی به این شهرستان داده است.

درختان گوناگون از جمله بلوط و بید و درختان میوه‌دار از جمله، بادام، بن (درختچه کوهی)، سیسن (زالزالک)، انار، رز، زردالو، آلو سیاه، توت، گردو، پاره‌ای از مایحتاج زندگی مردم را تأمین می‌کنند. اخیراً، با تلاش جهاد کشاورزی شهرستان، طرح‌های باغداری، شامل احداث نارنجستان‌ها و باغ‌های زیتون، به مرحله ثمردهی رسیده‌اند. معادن زیرزمینی و روزمینی و چاه‌های نفت و اراضی کشاورزی حاصلخیز زمینه مساعدی برای رشد اقتصادی این منطقه فراهم آورده است. شغل اکثر مردم منطقه دامداری و کشاورزی است. دامداری شامل پرورش بز، گوسفند، گاو همچنین الاغ و قاطر و کشاورزی بیشتر شامل کشت دیم غلات است.

در حال حاضر، شهرستان بهمنی دارای یک شهر به نام لیگک، دو بخش مرکزی و بهمنی گرمسیری، چهار دهستان، و صد و هفتاد و یک روستاست که برخی از آنها خالی از سکنه شده‌اند. جمعیت این شهرستان، براساس آمار سال ۱۳۸۵، در حدود چهل هزار نفر، حدود ۳۵ درصد آنان شهری و بقیه عشایری و روستایی است. (سازمان میراث

ایل بهمنی در گذر تاریخ

ایل بهمنی از چند طایفه (احمدی، علاء‌الدینی، محمدی ساکن گهگیلویه) متشکل است که پیوندهای عقیدتی و سیاسی و قومی دارند. سابقه پیدایش این طوایف با افسانه آغاز می‌شود، سپس با عبور از دوره حماسی به دوران تاریخی می‌رسد.

بر اساس افسانه، یکی از رؤسای طایفه بهداروند بختیاری، که در روایات سنتی و برخی از نوشته‌ها بایوژمان نامیده شده، بر سر ریاست، با رقیبان خود دچار اختلاف می‌شود. او، در فصل زمستانی که عشایر به قشلاق رفته بودند، به حالت قهر، قبیله خود را ترک می‌کند و به لیراو (نام تنگه‌ای مسکونی در بخش دیشموک از توابع شهرستان گهگیلویه) می‌رود. زمانی امیر منطقه از طایفه کمایی‌ها بود و در دیشموک، در حوالی قلعه رئیسی از شهرستان گهگیلویه، مقر داشت. در آن زمان، اهالی در زمستان از تنگ لیراو کوچ می‌کردند، ابزار کار و خیش و بذر و بهون (سیاه چادر) خود را در اشکفت (غار) لیراو جا می‌گذارند. در فصل بهار، به هنگام کوچ به ییلاق، در اشکفت، غولی دیدند سیاه سوخته، موی سرش دراز و ژولیده و چرکین که پلاسی زبر و ژنده به تن دارد. دچار هراس شدند و پاپس گذاشتند. غول بانگ برآورد:

من انسانم، آدمم، نامم بایوژمان است، از اصفهان آمده‌ام؛ برفگیر شدم و به اینجا پناه آوردم. چند ماه است در این اشکفت تنها به سر می‌برم، غذایم گوشت شکار و غله‌ای است که در اشکفت نهاده شده است و پوشاکم جل و پلاس.

او را نزد امیر محمد کمایی بردند. امیر دریافت که او مردی است هوشیار و باسواد. پس امور ایل را رفته رفته به او سپرد و خواهر لنگ خود را به همسری وی درآورد. پسری از آن دو پا گرفت که او را لیراو نام نهادند. لیراو دختر دایی خود را به زنی گرفت و چهار پسر از این پیوند زاده شدند (← غفاری، ص ۱۲۱-۱۲۲). در ایل بهمنی، ازدواج با دختر دایی همچنان، به عنوان پیوندی مقدس، مرسوم مانده است. پسران را طیب، یوسف، بهمن، و خذر نام نهادند. آتش دودمان امیر کمایی رفته رفته رو به خاموشی می‌نهد. لیراو جانشین امیر می‌گردد و آن خطه را به چهار بخش تقسیم می‌کند و هر بخش را به یکی از پسران خود وا می‌گذارد: دیشموک و بهمنی را به بهمن، طیبی را به طیب، کردستان (حومه فعلی بهبهان) را به یوسف، و تشان را به خذر. (← خلیفه‌زاده، ص ۱۴۳-۱۴۵)

روایات دیگری، با مختصر اختلاف، در این باب وجود دارد که می‌توان آنها را از همین افسانه منشعب شمرد. در روایتی بایوچمان از ایل بهاروند معرفی شده است. امیر، دختر خود را به زنی، لیراو می‌دهد (ازدواج دختردایی و پسرعمه) و، از این ازدواج، پسری متولد می‌شود که او را عالی نام می‌نهند. از عالی چهار پسر به نام‌های بهمن، طیب، یوسف، خِذِر به یادگار می‌ماند. (← افشار نادری، ص ۴۲)

در روایتی، مرد غریبه بهمن نام دارد و فرزندانش محمد میسا، نری میسا و ... هستند. گروهی دلیل جنگاوری خود را این می‌دانستند که نیای بزرگشان تفنگش را به جد آنان داده یا گروهی دیگر دلیل مهمان دوست بودن خود را به ارث بردن قالیچه از نیای خود می‌پنداشتند.

این اختلافات را از وجود کوه‌های سر به فلک کشیده سیاه‌کوه و سفیدکوه می‌توان ناشی دانست که بخش دیشموک را از شهرستان بَهمئی جدا کرده‌اند یا در مواردی همچون طوایف بَهمئی ساکن در شهرستان‌های رامهرمز و باغمَلِک ناشی از بُعد مسافت.

ساختار ایل بَهمئی

سلسله مراتب ساختار ایل بَهمئی به شرح زیر است:

ایل، متشکل از طوایف، رئیس آن ایل بیگی یا خان؛

طایفه، رئیس آن کدخدا. طوایف مقتدر دارای جمعیت بالا خود دارای خوانین نیمه مستقل بودند که، در سطح طایفه خود، خان شمرده می‌شدند اما، در نهایت، تابع خان مرکزی (ایل بیگی) بودند.

تیره، بزرگ آن بیگ یا کدخدا، که اعضای آن معمولاً در کنار هم با پیوستگی بیشتری نسبت به طایفه زندگی می‌کنند.

مال، فرزندان یک نفر، هر یک از آنان دارای خانواری چند فرزندی که جمعیتش از جمعیت تیره کمتر است.

تَش وِرگُن، کوچک‌ترین واحد خانواری که توان مستقل زندگی کردن و کسب درآمد داشته است.

ایل بهمنی در دوران معاصر

از جمله اقدامات رضاشاه کشف حجاب و اسکان عشایر بود که عشایر بهمنی نسبت به آن هر دو سخت حساس بودند. بیت معروفی درباره کشف حجاب به زبان محلی ایل بهمنی سروده شد که این حساسیت در آن انعکاس یافته است:

آسمون تو دوز بُو زمین کپت وا گُن وَم ایگُن پَلت بُو شلوار و پات گُن
 «آسمان، تو ترک بردار، زمین دهانت را باز کن به من می‌گویند موهایت را کوتاه کن و شلوار کوتاه پابت کن».

طغیان شیخ خزعل فرصتی برای حسین خان بهمنی پیش آورد تا، به همراه وی و امیر مجاهد بختیاری، اتحادی به ضد رضاخان تشکیل دهد (← غفاری، ص ۱۲۵-۱۲۶). تشویق امیر مجاهد، که قصد داشت رقیب خود فتحعلی خان سردار معظم بختیاری را از حکومت بهبهان و گهگیلویه براند، در این میان بی‌تأثیر نبود. متحدان، در دو جبهه، با رضاخان به جنگ برخاستند. رضاخان از طریق اصفهان عازم شیراز و از آنجا عازم خوزستان شد. بهمنی‌ها، در جبهه تشان، کیکاووس و دودانگه را مرکز و سنگر خود اختیار و از آنجا (در سال ۱۳۰۳ ش) حمله به بهبهان و حومه را آغاز کرده بودند (← مجیدی، ص ۴۱۵). سرتیپ زاهدی نیز، همراه رضاخان، نیروها را فرماندهی می‌کرد (← اقبال آشتیانی، عاقلی، ص ۷۵۸). در جبهه زیدون نیز، بختیاری‌ها و اعراب به مقابله با نیروهای دولتی برخاستند. سردار معظم از بختیاری‌های وابسته به خود کمک خواست که، به همراه نیروهای دولتی، بهمنی‌ها را شکست دادند و قلعه لیگک را ویران کردند. از آن زمان، حسین خان قلعه ناظر (قلعه نادر) را، که دژی نظامی بود، پایگاه خود ساخت. وی، سرانجام، با نیرنگ و حيله فرماندار نظامی بهبهان و گهگیلویه، به دست نایب شمس‌الله خان، که ابتدا طرح دوستی با وی ریخته بود، در قلعه ممبی محاصره و کشته شد (اردیبهشت ۱۳۱۰). در قیام ایل بویراحمد طی سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۹ ش، ایل بهمنی قصد همکاری با بویر احمد داشت که حکومت پهلوی، با استقرار حدود سه هزار نیرو در مناطق بهمنی و دستگیری برخی از سران آن، مانع آن شد.

سوابق سیاسی شهرستان بَهْمَنی

تاریخ بَهْمَنی با تاریخ کُهِگیلویه گره خورده است. از این رو، از جنبه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، مشترکات فراوانی بین ایلات کُهِگیلویه و ایل بَهْمَنی وجود دارد. به لحاظ سیاسی، کُهِگیلویه در روزگار باستان (۲۷۰۰ تا ۱۲۱۰ ق م) جزء ایالت انزان، بزرگ‌ترین ایالت حکومت ایلام، بود (آذر پیوند، ص ۲۲). منطقه انزان حدوداً شامل کُهِگیلویه، سپیدان، مَمَسَنی، بهبهان، مسجد سلیمان، ایذه و قسمتی از بختیاری بود.

در دوره هخامنشیان (۵۵۰-۳۳۰ ق م)، کُهِگیلویه (جزء ایالت انزان یا انشان که کورش از آن به پا خاسته بود) از مناطق مهم قلمرو آن سلسله شمرده می‌شد. این منطقه کوهستانی و حومه آن (زیز) سردسیر و دارای آب‌های روان بسیار و، به گزارش ابن بلخی، دیه‌های نیکو بود که در روزگار فترت و استیلای ملحدان خراب گشت و زیژ جامع و منبر داشت و نواحی آن به سمیرم نزدیک و نخجیرگاه است. (ابن بلخی، ص ۲۰۲)

در تنگ کُپ، واقع در دهستان مُمَبی شهرستان بَهْمَنی، جاهایی به نام آهنگری وجود دارد که، در عصر هخامنشی، ظاهراً، از آن، آهن به دست آمده است.

در حمله اسکندر مقدونی به ایران، گُره‌های کُهِگیلویه در سپاه سردار دلیر ایرانی آریوبرزن بودند که شجاعانه در برابر لشکریان یونانی مقاومت کرد. محل مقاومت، تنگ تکاب، به بَهْمَنی نزدیک است که اهالی آن می‌بایست در این نبرد حساس شرکت داشته باشند.

به گفته مورخان، آثار باستانی تنگ سروک در شهرستان بَهْمَنی به عصر اشکانیان و حکومت الیمائی وابسته به آن سلسله تعلق دارد (جعفری دهقی، ص ۱۷۶-۱۷۷). برخی از مورخان صحرای هرمزدگان را، که اردشیر بابکان در آن اردوان پنجم اشکانی را شکست داد، واقع در نزدیکی بهبهان تشخیص داده‌اند. در حمله اردشیر به این مناطق، حکومت الیمائی، که در حمایت هخامنشیان و اشکانیان بود، سقوط کرد. در عصر ساسانی، کُهِگیلویه یکی از پنج ایالت پارس بود و به نام قباد خوره معروف بود. در زمان حمله اعراب مسلمان نیز، برای کُهِگیلویه حاکمانی تعیین می‌شد.

در عصر صفویه، کُهِگیلویه، از نظر موقعیت سوق‌الجیشی و منابع انسانی ایالت مهمی شمرده می‌شد. در سال ۱۱۳۷، مردی به نام صفی میرزا خود را طهماسب دوم صفوی

خواند و، به همراه محمد خان بلوچ، با نادر شاه افشار وارد جنگ شد. خاستگاه این شورش گهگیلویه بود که به جنگ‌های شدیدی در این منطقه منجر گشت. کریم‌خان زند، برای تسلط بر گهگیلویه، در سال ۱۱۷۸، به این منطقه لشکر کشید و، پس از شکست لیراوی‌ها، منطقه بهمنی را از پرداخت مالیات معاف کرد. در زمان قاجاریه این ایالت تابع فارس شد. گهگیلویه، در سال ۱۳۲۲ ش، از فارس مجزا شد و به خوزستان پیوست و، در سال ۱۳۴۳ ش، از خوزستان جدا و به فرمانداری کل، سپس در سال ۱۳۵۲ ش، به استانداری مبدل گشت و یاسوج مرکز استان شد.

آداب و رسوم قبیله‌ای بهمنی از گذشته تا امروز

رسوم مربوط به عروسی

عروسی از آغاز تا پایان - ازدواج در میان قبایل بهمنی، علاوه بر پیروی از دستورات دین مبین اسلام و سنت نبوی، پیوند قبیله‌ای نیز شمرده می‌شود. در گذشته، معمولاً پدر و مادر همسر فرزندان‌شان را انتخاب می‌کردند و پسر در قبول آن سخت‌گیر نبود. چند تن از خانواده داماد به خواستگاری می‌رفتند و، پس از آنکه جواب مثبت می‌گرفتند، مقدمات مراسم رسمی (کدخدایی) را فراهم می‌کردند. در این وصلت، نظر بزرگان خانواده ملاک بود و نظر دختر و پسر اهمیت چندانی نداشت. در مراسم کدخدایی، غالباً ریش سفیدان هر دو خانواده جمع می‌شدند و، پس از صرف ناهار یا شام، در تعیین شیربها و مهریه جنجال لفظی شدیدی در می‌گرفت. ابتدا وابستگان عروس مبلغی نقدی و لوازمی جنسی را پیشنهاد می‌کردند و، پس از آن، بزرگان طایفه داماد به چانه زدن می‌پرداختند. گاه، در همین مراسم، بر سر مهریه درگیری رخ می‌داد. پس از تعیین مهریه، ملا یا روحانی محلی خطبه عقد را جاری می‌کرد و، با آن، مراسم کدخدایی پایان می‌یافت و، بنا به عرف، شب را داماد در خانه عروس می‌ماند. در بیشتر موارد، عروس و داماد، از روز خواستگاری تا روز عروسی، در عین حال که هوای همدیگر را داشتند، در حالت قهر بودند و مدام عروس از داماد گریزان بود. پس از مراسم کدخدایی، خانواده‌های عروس و داماد همپشت و در بیشتر دسته‌بندی‌ها و تشکل‌های قبیله‌ای همدل و همقدم می‌شدند.

از کدخدایی تا مراسم عروسی، داماد با خانواده عروس در تماس بود و هرازچندی به آن سر می‌زد. به هنگام ناهار یا شام و حتی پیش از آن و پس از آن، مادر عروس، که برای داماد به اصطلاح خسی خوانده می‌شد، وظیفه داشت بهترین قسمت خوراک را، که به آن خسی تپنک می‌گفتند، به داماد اختصاص دهد. داماد نیز مکلف بود در کارهای خانه عروس - کشت غلات، کوچ قبیله، ساختن خانه و نظایر آنها - همکاری کند و داماد می‌کوشید تا، در این همکاری، خودی نشان دهد.

پس از ایامی چند، مراسم عروسی برگزار می‌شد. در این مراسم - که گاه یک هفته پیش از عروسی و چند روز پس از آن، شادی و ساز و دهل در کار بود - مردم روستا و اقوام دعوت می‌شدند و، پس از صرف ناهار یا شام، عروس را به خانه داماد می‌بردند. این مراسم را در اصطلاح محلی داوتی (دعوتی) می‌گفتند. در پایان مراسم، عروس را بر مادیان می‌نشانند و، با جهیزیه هلهله کنان، به خانه داماد می‌بردند. شله دسون (کلیم)، تاوه و توک برای پخت نان از لوازم جهیزیه بود. خانواده داماد، برای او، حیلله (حجله) می‌بستند که معمولاً تا چند روز برپا بود. تزئین آن نیز صور خاصی داشت. در این مراسم، کارهای دیگری نیز انجام می‌گرفت از جمله بستن قند به کمر عروس برای سفید و شیرین بودن بخت او؛ قربانی کردن گوسفندی به پای عروس هنگامی که به خانه داماد می‌رسید؛ دادن قبای دائی دختر از طرف داماد - که به آن «قبای هالو» می‌گویند - به دلیل جایگاه دائی در خانواده‌های قبیله‌ای بهمنی و نقش او در مراسم بله برون؛ گذاشتن تخم مرغ و دانه‌های جو زیر پای عروس و داماد برای رفع چشم زخم؛ آمدن دختران نوجوان و جوان نزد عروس تا عروس بر سر آنان دست بکشد و بخت آنها باز شود؛ هدیه جنسی سرپاگرونی پدر داماد (گاو یا حیوانی دیگر) به عروس تا در خانه داماد بنشیند؛ رفتن خانواده عروس، بیشتر زن‌ها، به همراه چند تن از زنان خویشاوند، سه روز پس از عروسی، به دیدار عروس همراه با هدایا (خانواده داماد نیز وظیفه دارد هدایایی به آنان بدهد)؛ سرکشی عروس، ایامی چند پس از عروسی، به خانواده خود و چند روز ماندن نزد آنان و برگشتن او به خانه داماد به دعوت چند تن از خانواده داماد و آغاز رسمی زندگی مشترک عروس و داماد.

رسم خین بس (خون بس) - هرگاه فردی از قبیله‌ای فردی از قبیله‌ای دیگر را می‌کشت، با

وساطت کدخدایان، یکی از دختران یا خواهران قاتل به یکی از بستگان مقتول به زنی داده می‌شد تا درگیری و جنگ ختم شود. این ازدواج، هر چند برای عروس خون‌بیس بسیار سختی بود و او غالباً حکم اسیر و برده داشت، ضامن صلح و پرهیز از کشت و کشتار قبیله می‌شد.

رسم گا و گا- در این رسم، دختر و پسری از یک خانواده با پسر و دختری از خانواده دیگر ازدواج می‌کرد که یک نوع معامله بود و، هر چند ممکن بود بدون رضایت طرفین صورت گیرد، مخارج ازدواج را کاهش می‌داد.

چوب‌بازی- این بازی به هنگام عروسی نمایش داده می‌شد و، در آن، دو ردیف از حریفان، از مردان طایفه عروس و داماد، شرکت داشتند: یکی مهاجم که چوب ضربه زننده را در دست داشت؛ دیگری مدافع که از چوب بلندتری (چوبِ وَر) برای دفع حمله استفاده می‌کرد. به نوبت، دو تن از دو گروه به جنگ هم می‌رفتند و، پس از رقص و پایکوبی به آهنگ ساز و دُهل، حمله و دفاع را آغاز می‌کردند. حمله و ضربات غالباً صوری و ساختگی بود و فقط گاهی منجر به ایجاد ضرب و جرح می‌شد.

مراسم مربوط به مردگان

در ایلات بَهمئی، هیچ حادثه‌ای دردناک‌تر از مرگ عزیزان نیست. در سوگ آنان، از همه روستاها و همسایگان ناله و فریاد برمی‌خیزد و هر کس عزیز خود را، بر حسب رابطه‌ای که با وی دارد، به نام ندا می‌دهد و ناله می‌زند. میت را، در این فضا، پس از اجرای مراسم لازم به خاک می‌سپارند. سپس مراسم سیم، هفته، چهلم، و سال را برگزار می‌کنند. آداب دیگری نیز پس از مرگ عزیزان مرسوم است از جمله اهم آنها به شرح زیر است:

پل بُران- دختران و زنان وابسته و نزدیک به مرده، در غم از دست دادن عزیزشان، شیون‌زنان، گیسوان بلند خود را، می‌بریدند.

تیر در کردن- مردان قبیله، برای خبر دادن به دیگر روستاها، تیر در می‌کردند که دفعات آن با مقام و منزلت مرده تناسب داشت. شاید، در این کار، دور کردن ارواح خبیث از مردگان نیز در نظر بود.

کمک مالی به خانواده عزادار- از سنت‌های نیکو و پسندیده عشایری این بود که

هر خانواده، در جهت کمک مادی به خانواده عزادار، بر حسب توانی که داشت، بز، گوسفند، نان، برنج، آرد، و مواد مصرفی دیگر یا، در این زمان، وجه نقد برای صاحب عزا می‌آورد.

ساز و دهل چپی - آهنگ غمناکی با آلات موسیقی نواخته می‌شد و بیشتر با صدای خواننده‌ای همراه بود و موجب هماهنگی در عزاداری می‌شد.

سرود غم‌انگیز (سرو) خواندن - در این سرود، که عموماً بدیهه‌سرای بود، از شهادت‌ها و خوبی‌ها حتی میزان دارائی مرده یاد می‌شد و عزاداران با آن دم می‌گرفتند. سرو را زنان نوحه‌خوان می‌خواندند اما اکنون مردان این نقش را بر عهده می‌گیرند.

نتراشیدن موی سر و صورت - در این رسم، یکی از اقوام مرده، چند روز پس از وفات او، محاسن بزرگ خانواده او را کوتاه می‌کند.

رسم لباس سیاه درآوردن - خویشاوندان نزدیک مرده لباس‌های نو برای خانواده او می‌آورند و پیراهن سیاه را از تن آنان بیرون می‌کنند.

تفریحات و سرگرمی‌های ایل بهمنی

در گذشته، اوقات فراغت - در وقت بیکاری و هم در حین کار - بسیار بود. در این اوقات، خوانین اردویی به هزینه یکی از ثروتمندان برپا می‌کردند که، در آن، برنامه‌های تفریحی اجرا می‌شد. بیشتر ترانه‌ها و اشعار زبانزد مردم برای چنین جشن‌هایی و غالباً ستایش کسی بود که می‌توانست، با قهرمان شدن، برای طایفه خود کسب آبرو کند. مهم‌ترین انواع این برنامه‌های تفریحی به شرح زیرند:

چوب کلی (چوکلی) - یکی از هیجان‌انگیزترین بازی‌ها با یک چوب کوچک و یک چوب بزرگ شبیه آلك دولک بود.

گُشتی - که معمولاً با شرکت زورمندان طوایف و در مقابل کدخدا یا خان برگزار می‌شد و برندگان جایزه می‌گرفتند.

کِل پَرک (کِل کِل برد) - در این بازی، چند آماج گذاشته می‌شد که از دور آنها را نشانه می‌گرفتند و سنگ به سوی نشانه پرتاب می‌کردند.

دوز - بازی دو نفره است. خانه‌های جدولی مکعب شکلی روی کاغذ کشیده می‌شود. هر بازیکن دوازده مهره دارد و، هرگاه بتواند سه مهره از مهره‌های خود را در یک راستا

قرار دهد و اصطلاحاً دوز تشکیل دهد، یکی از مهره‌های حریف را بیرون می‌راند. بازی وقتی به پایان می‌رسد که دست یکی از حریفان از مهره خالی گردد و بازنده شود. هپرو- بازی گروهی زیبایی که معمولاً چهار نفر به بالا در آن شرکت دارند. تکه مهره‌های شماره‌دار به بازیکنان داده می‌شود و هرگاه، در جریان رد و بدل شدن برگه‌ها، همه برگه‌های حامل یک شماره (مثلاً چهار) در دست یک بازیکن جمع شود، او اعلام هپرو می‌کند، و با این اعلام، هر بازیکن سعی می‌کند نشانه‌ای (مثلاً سنگ) را که به ازای هر دو نفر یک نشانه در وسط گذاشته شده است- به دست آورد و یکی از برندگان مسابقه باشد.

بازی کوس- یکی از مهیج‌ترین و پرتطرفدارترین بازی‌ها. این بازی، با دو تکه چوب کوچک با شماره نشانه‌گذاری شده و یک صفحه دارای چهار ردیف دوازده خانه‌ای، دو نفره یا چهارنفره برگزار می‌شود. هر یک از حریفان دوازده سنگ‌ریزه و یا تکه چوب یا هر چیز دیگری در ردیف اول سمت خود می‌گذارد سپس چوب‌ها را به هم می‌زند و به همان اندازه که چوب‌ها نشان می‌دهند، حق حرکت دارد و می‌تواند مهره‌های حریف را هر جا شمارش تمام شد بزند. هر حریفی که همه مهره‌های خود را از دست بدهد بازنده می‌شود.

هسته بگل- بازی مخصوص دختران با پنج سنگ کوچک که چند مرحله، به ترتیب یکی از دیگری سخت‌تر دارد و بازیکن، در هر نوبت، تا هر مرحله که از عهده برآمد، بازی خود را ادامه می‌دهد و در مرحله‌ای که از عهده برنیامد نوبت به بازیکن دیگر می‌رسد. در مرحله اول، سنگ‌ها را با پرتاب یک سنگ به بالا از روی زمین برمی‌دارد و، در مراحل دیگر، بازی رفته رفته پیچیده‌تر می‌شود. برنده بازیکنی است که به مرحله پایانی یا به مرحله‌ای بالاتر از دیگر حریفان برسد. چوگان بازی و نشانه‌گیری با تفنگ نیز در برنامه تفریحی وارد می‌شود.

رسوم و اعتقادات دیگر

چله‌های زمستان- سردترین و سخت‌ترین ایام برای اهالی شهرستان بهمنی زمستان بود مرکب از دو چله کوچک و بزرگ: چله بزرگ از اول دی تا دهم بهمن و چله کوچک از دهم تا آخر بهمن. افسانه مربوط به آن در ایل بهمنی به شرح زیر است:

احمد و محمد، در اواخر چله کوچک، به کوه می‌روند و زیر برف سنگین ناپدید می‌شوند. مادرشان، نومید از یافتن آنان، از آغاز اسفند، دنیا را آتش می‌زند و زمین گرم می‌شود. زبان حال اوست:

احمدیلم، محمدیلم، دل و کی گنم خَش وِرگَرُم بُنجَمتی و عالم زئم تَش

«احمد پهلوانم، محمد پهلوانم، دل به که خوش کنم، بُنجَمتی (بوته‌های خار، شاخه‌های خشک درخت بن بردارم، و عالم را آتش بزئم)».

دامداران با توجه به همین افسانه و بر اساس تقویم تجربی کهن سالان، آماده بردن گله‌های خود به سردسیر می‌شدند.

آمدن مادر عید- شب تحویل سال، مادر عید به مردم سر می‌زند و برای آنان، در هر حالی که باشند، دعا می‌کند و، اگر پاکیزه باشند، با دعای او تا پایان سال پاکیزه می‌مانند. هارهار هارونکی- در دیم‌کاری، باران بهنگام مایده آسمانی است و، هرگاه آسمان بر زمین بخیل می‌شد، گروهی از کشاورزان، دسته‌جمعی، در نیمه‌های شب، راه می‌افتادند و، به آهنگ، از خداوند طلب باران می‌کردند. این گروه، بر در خانه‌ها، آرد یا مواد مصرفی دیگر طلب می‌کردند. صاحب خانه، با پاشیدن آب به روی آنها و امیدوار کردنشان به نزول باران، مقداری آرد یا وجه نقد به آنان می‌داد. در پایان این مراسم، اعضای گروه مقداری از آرد را خمیر می‌کردند که به تساوی به صورت چانه تقسیم می‌شد. در یکی از چانه‌ها سنگ‌ریزه‌ای می‌نهادند و آن نصیب هر کسی می‌شد، او را کنار رودخانه یا درّه می‌بردند که به درون آنها پرت کنند. یکی از ریش سفیدان ضامن می‌شد و او را از چنگ آنان نجات می‌داد با این شرط که اگر فلان روز باران نبارد وی را به گروه تحویل دهد. وی دست به دعا برمی‌داشت و از خداوند درخواست باران می‌کرد و گروه آمین می‌گفت و دو دسته می‌شد. دسته اول می‌خواند: هارهاره‌ارونکی دسته دوم ادامه می‌داد: خدا بزن بارونکی، مَشکولگم [مشک کوچکی که به کول من است] خشک و سیاه، خدا بزن تَرش‌گ... بارها می‌شد که، یک دو روز پس از آن، باران نازل می‌شد.

ناف‌بران- در خانواده خویشاوند، دختر و پسر معمولاً (دخترعمو و پسرعمو) را، در خردسالی، با پیمان اولیای آنان، نامزد می‌کردند که، پس از رسیدن به سن بلوغ، ازدواج کنند و مراسم ناف‌بران به همین مناسبت برگزار می‌شد.

کَیْل کردن- از اعضای ایل، کسی را که به برکت دست شهرت داشت برای کَیْل کردنِ خرمن انتخاب می‌کردند. گاه، تا صدا و آواز روباه یا جانور دیگری در کشتزار شنیده نمی‌شد، محصول را خرمن نمی‌کردند و پیش می‌آمد که محصول درو شده تا چند روز روی زمین می‌ماند.

ادعیه و اوراد- عشایر به تأثیر دعای مَلاها اعتقاد داشتند. اگر حیوانی گم می‌شد، کاردی نزد مَلا می‌بردند و او اورادی بر آن می‌خواند که پنداشته می‌شد آن را می‌بندد و حیوان گم شده محفوظ می‌ماند. در بین عشایر بهمنی، سادات حرمت فراوان داشتند و نَفَس بعضی از آنان شفابخش شمرده می‌شد و هر خانواده‌ای وظیفه داشت نذر جدّ آنان را نثارشان کند.

افسانه ماه- در این افسانه، ماه و خورشید برادر و خواهرند. مادر آن دو در حالِ پختِ نان بود که ماهِ فضول از دست او سیلی خورد و جای دست مادر، چون آغشته به آرد بود، بر صورت ماه ماند.

افسانه خسوف و کسوف- در این افسانه، خورشید و ماه اسیر هیولا می‌شوند که مردم، با قربانی کردن و صلوات و تیر تفنگ در کردن، آزادشان می‌سازند. اعتقاد به شفاعت امامزاده‌ها- امامزاده‌ها در ایل بهمنی بسیار عزیزند. اعضای ایل معتقدند که هر وقت بیماری لاعلاجی به روستا عارض شود، امامزاده‌ها، با تیر اندازی، آن را از اهل روستا دور می‌رانند. سوگند به امامزاده بس پرارزش و پراعتبار شمرده می‌شد.

اعتقاد به روزهای سعد و نحس- بنا به سنت، ایام سعد و نحس وجود داشت و تشخیص آن بر عهده مَلا بود.

دو افسانه معروف مردم بهمنی
 افسانه دریاچه بَرَم‌الوان
 در فرهنگ اقوام، افسانه‌هایی برای پیدایش عوارض طبیعی (کوه، دزه، تنگه، دریاچه...) وجود دارد. درباره پیدایش تالابی (دریاچه‌ای) به نام بَرَم‌الوان در شهرستان بهمنی افسانه‌ای زبانزد است که ذیلاً نقل می‌شود:

به روزگاران دیرین بین دو کوه حاتم و کوه سفید، قومی می زیست که بت پرست نبود اما آداب و احکام اصول خداپرستی را رعایت نمی کرد. ظلم و ستم، تهمت، دروغ، غیبت، و ناسپاسی در قبایل نعمت های الهی در میان آنها شایع بود. در دیار پر نعمت این قوم مهمان نوازی منسوخ شده بود.

از قضا، یکی از اولیا، در گذر از آن دیار، مردم را به رعایت سنن الهی و پرهیز از صفات و اعمال شیطانی فرا می خواند.

ثروتمندان و ارباب قدرت، که مواظب و تعالیم او را به زیان جایگاه اجتماعی خود می بینند، برای خوار و بی اعتبار ساختن او، حيله ای می اندیشند: به افتخار او، مجلسی ترتیب می دهند و گوشت پخته سگی را به روی خوراک می گذارند و او را به خوردن آن دعوت می کنند. اما او، به فراست، ترفند آنان را درمی یابد و فرصت را برای اظهار کرامت و دعوت مردم به حق مغتنم می شمارد؛ به بانگ بلند، «چرخ» می کند و گوشت پخته سگ تکانی می خورد و به حرکت درمی آید و دور می شود و نیرنگ حریفان خنثی می گردد.

درویش از حاضران می خواهد که دست از کارهای زشت خود بردارند. اما با ریشخند آنان رویرو می شود و، سرانجام، آنان را نفرین می کند و بیرون می رود.

مرد جایی برای بیتوته پیدا نمی کند تا به خانه پیرزنی دور از شهر می رسد. پیرزن او را پذیرا می شود اما می گوید که، جز مقداری دانه برنج برای خوراک جوجه بازیچه نوه اش، چیزی در بساط ندارد. شیخ از او می خواهد تا آن را عرضه کند و، با دمیدن، به آن برکت می بخشد تا حدی که همه سیر می خورند و مقداری برای همسایه ها می ماند که، با کوردلی، از صرف آن خودداری می کنند و آن را دور می ریزند.

هنگام صبح، مرد پرهیزگار از پیرزن می خواهد که بدون نگاه کردن به پشت سرش آنجا را ترک کند و یادآور می شود که، اگر به پشت سرش نگاه کند، دچار عذاب الهی می شود و خود نیز همراه با مریدان آنجا را ترک می کند.

با دور شدن او از آن دیار، چشمه ها به جوشش درمی آیند و مردم کوردل، که شیخ را شوم شمردند، این واقعه را خوش یمن و نتیجه خروج او تلقی کردند. اما جوشش چشمه ها به اندازه ای شد که شهر را در کام خود فروبرد و بدکاران را به جزای اعمالشان رساند.

اما، پیرزن، پس از مدتی، سفارش شیخ را از یاد می برد و رو برمی گرداند که ببیند شهر در چه حال است. پس به صورت درختچه بن در می آید که نهال خردی که همان نوه اش باشد بر پشتش می روید.

این بود سابقه افسانه ای دریاچه بزم آلوان و درختچه ای که در کنار آن وجود داشت و،

چون به آن ضربه‌ای زده می‌شد، مایعی سرخ رنگ از آن جاری می‌شد که آن را خونِ پیرزن می‌دانستند.

افسانه شتوک

شیطان نوزادِ علی و فلج و بیمار خود را با نوزادِ زنی درگهواره عوض کرد. نوزادِ شیطان، که پنهان با پدر خود در ارتباط بود، چندین سال در خانواده آن زن به سر می‌برد که خدمت و نوازشش می‌کردند. او پرخور و پردرد سر بود. تا آنکه، به هنگام کوچ، مرد دانایی هشدار داد که او بیچه شیطان است؛ اگر بخواهید مطمئن شوید، او را تنها بگذارید و از دور نظاره‌گر باشید. والدین کودک به گفته مرد دانا عمل کردند. پس از چند ساعت گریه و بی‌تابی بیچه، پدرش ظاهر شد و او را با خود برداشت و برد، در حالی که می‌گفت: «تش بگرِ حوئی گزیر» («آتش بگیرد خانه سخن چین»).

رسم «کیش زنون» (کشیک دادن) با این افسانه تناظر دارد که زنگوله و چاقو و انواع مهره‌ها و جززها بالای سر نوزاد می‌آویزند و زنگوله را به صدا درمی‌آورند؛ تا صبح آتش را، که شیطان از آن هراس دارد، روشن نگه می‌دارند و یک هفته، با بازی‌ها و سرگرمی‌های متنوع، شب پاسی دارند و زائو را تنها نمی‌گذارند تا تشخیص صورت نوزاد میسر شود و مادر بتواند بیچه خود را بشناسد.

منابع

- ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش علی بهروزی، انتشارات مطبوعات فارس، شیراز ۱۳۴۳.
 آذرپیوند، الله‌بخش، تحولات سیاسی کشور و جنگ گجستان، چویل، یاسوج ۱۳۸۴.
 افشار نادری، نادر، مونوگرافی ایل بهمنی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۱.
 اقبال آشتیانی، عباس و باقر، عاقلی، تاریخ ایران پس از اسلام، نامک، تهران ۱۳۷۸.
 بهمن‌بیگی، محمد، بخارای من ایل من، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۸.
 جعفری دهقی، محمود، بازشناسی منابع و مآخذ تاریخ ایران باستان، سمت، تهران ۱۳۸۲.
 خلیفه‌زاده، علیرضا، هفت شهر لیرای و بندردیلم، انتشارات شروع، بوشهر ۱۳۸۲.
 سازمان میراث فرهنگی استان کهگیلویه و بویراحمد، آن جاکه بهمنی است، آذین، گچساران ۱۳۸۸.
 شهبازی، عبدالله، مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر، نشر نی، تهران ۱۳۶۹.
 طبیبی، حشمت‌الله، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی ایلات و عشایر، انتشارات دانشگاه، تهران ۱۳۷۱.
 غفاری، یعقوب، شناسنامه ایلات و عشایر استان کهگیلویه و بویراحمد، روایت، تهران ۱۳۷۴.
 مجیدی، نورمحمد، تاریخ و جغرافیای کهگیلویه و بویراحمد، علمی، تهران ۱۳۷۱.